

بسم الله الرحمن الرحيم

چکیده کتاب

تاریخ تحول دولت و خلافت

از برآمدن اسلام تا برافتادن سفیانیان

نوشته: استاد دکتر رسول جعفریان

تلخیص: نعمت اله مظفرپور، پژوهشگر اندیشه سیاسی و دیپلماسی

▪ دیباچه خلاصه کننده:

▪ حاکمیت رویکرد تکامل و تدریج بر حرکت پیامبر صلوات الله علیه و دشمنان او

در سلسله یادداشتها و مقالاتی تشریح شده است که جمهوری اسلامی ایران حتی الامکان باید در تحقق اهداف تاریخی و رئالیستی، **تکامل گرایانه و تدریجی** حرکت کند. همه تمدنها و قدرتهایی که تدریج به خرج داده اند، موفق بوده اند. بالعکس کسانی که مانند بلشویکها و نومحافظه کاران آمریکایی تدریج به خرج نداده اند، به خودشان خسارت زده اند. برداشت من از کتاب دانشمند عالیقدر رسول جعفریان این است که هم پیامبر اکرم صلوات علیه علیه و هم دشمنانش در مبارزه با مکتب او تدریجی و گام به گام عمل کرده اند. تخلیه مکتب ایشان، استحاله آن، اوراق کاری دستگاه عقیدتی و معرفتی، مهندسی معکوس نظم مدنی وی و احیای سلطنت تام و نظام قبلیه ای عصر جاهلیت، از سقیفه شروع شده و گام به گام پیش رفته و در قالب زنجیره ای با مروانیان به اوج می رسد. از این جهت این اثر برایم شگفت انگیز و الهام بخش بود.

▪ اهمیت این کتاب در شیوه تحلیلی آن و یافتن ارتباط بین تحولات عینی تاریخی و مفاهیم کلیدی اندیشه سیاسی مترتب بر آن در قالب سه مفهوم **ولایت، خلافت و سلطنت** است. نویسنده به جای پرداختن به جزئیات حوادث ریز، در «وقایع» کلان و نقاط عطف تاریخی توقف کرده و می کوشد سیر منطقی تحولات سیاسی و فکری تاریخ اسلام از بدو بعثت تا سقوط سفیانیان را مطالعه کرده و چارچوب بینش آفرینی ارائه کند.

▪ در این اثر کناکنش عینیت و نظریه و تقدم عین بر نظر و ماده بر معنا بعد از رحلت پیامبر صلوات الله علیه نشان داده می شود. گرچه کنش پیامبر اکرم و امام علی معطوف به ارزش بوده و اسلام برای آنها تبیین گر (Explanation) بوده اما برای بسیاری دیگر، اسلام فقط توجیه گر (justification) بوده و لذا ارزشها را با مناسبات علم کلام سکویی برای توسعه قدرت خود می دیده اند. در این میان مفاهیم پایه یا تبیین گر و اصول راهنمای عمل بوده اند (به مانند ولایت و امامت برای پیامبر صوات الله علیه و امام علی علیه اسلام) و یا توجیه گر عمل (خلافت و سلطنت) بوده اند.

▪ هر کدام از مفاهیم هم زنجیره هم ارزی ارزشهای خود (Chain of Equivalent values) را مفصل بندی کرده اند. مثلا زنجیره هم ارزی مفهوم سلطنت، جبرگرایی، قبیله گرایی، قدرت استیلا، مصلحت حکومت و امنیت بوده است. در حالیکه زنجیره هم ارزی ولایت؛ توحید، نبوت، عدالت، آگاهی و اختیار، اخوت و برابری بوده است. لذا هر کدام از این مفاهیم با زنجیره خود به مثابه یک گفتمان با همدیگر دیالکتیک کرده اند.

- این کتاب را می توان با ابزار جامعه شناسی تاریخی نیز تحلیل کرد. چراکه در این رهیافت بویژه ماکس وبر متاخر نیز مفاهیم و کنشگران با همدیگر ارتباط یافته و تاثیر و تاثر متقابل دارند. یعنی اینگونه نیست که عینیت معلول ذهنیت و ایده باشد. این رهیافت بر تداوم (Continuity) و عدم انقطاع تاریخ نظر دارد. در این راستا می توان گفت ساحت سلطنت ریشه در تاریخ جاهلی دارد و توسط معاویه احیا، بازیابی و تداوم پیدا می کند. ساحت ولایت نیز تداوم بینش و کنش انبیا بوده و در تاریخ متعاقب بعثت نبوی ادامه حیات پیدا می کند.
 - رقابت و مجادله فکری اهل سنت و خلافت با تشیع بسیار جالب توجه است. خلفا می خواستند تکیه گاههای فکری- عقیدتی تشیع از عبارت امیرالمومنین گرفته تا مهدویت صادره نموده و بدیل برای آنها بسازند.
 - تقسیم بندی متن ذیل از آن این دانشجو است. کوشش بر این بوده که همه مسائل مهم کتاب به طور فشرده و در یک منطق تاریخی و مفهومی رده بندی و قید شوند. نیز مفاهیم مرکزی، آندرلاین شده اند. هدف این بوده که خواننده بدون اسیر شدن در جزئیات، چارچوبی مفهومی-سیاسی-اجتماعی از این برهه تاریخی بدست آورد.
 - قبلا از بابت هر گونه کج فهمی و برداشت ناصواب احتمالی از کتاب عذرخواهی می کنم.
- نعمت اله مظفرپور

○ بخشهای مقدماتی کتاب و مساله روش:

- ❖ **دیالکتیک عینیت و نظریه در تاریخ اسلام:** اسلام مدنیت و تمدن را جایگزین منطق قبیله ای کرد. گرچه این تمدن اسیر عناصر فاسد مانند امویان شد اما دچار انحطاط نشد و نیروهایی رشید کارهای بزرگی کردند. تحولات تاریخی مبین حضور اندیشه های سیاسی در بطن تحولات است. در این تاریخ شاهد دعوای مفاهیم هستیم ولی تفسیر و تشریح این دعوای بدون تحولات عینی ممکن نیست چون هر کدام از مفاهیم تبار خاصی را دارند و در یک وضعیتی پدیدار شده اند. لذا باید کنش بین عین و ذهن را دقیقاً درک کرد.
- ❖ **استخراج مفاهیم سیاسی از بطن تاریخ (تاریخ بستر دیالکتیک ولایت، خلافت و سلطنت):** مطالعه تاریخ بر اساس تقدم ضمنی عین بر ذهن در اینجا مد نظر است زیرا واقعیتهای تاریخی مبین همین روند است. یک روش این است که فهرستی از مفاهیم را تهیه کنیم و سپس در مراحل تاریخی جایابی کنیم. دوم اینکه تحولات تاریخی را ابتدائاً مطالعه کرده و گام به گام مفاهیم را استخراج کنیم که این رویکرد دوم مد نظر ماست زیرا بسیاری از نظریات سیاسی فرقه ها برگرفته از واقعیاتی است که در عالم عین رخ داده و سپس ذهن را جهت داده است. البته باید دقت کرد گرچه عمل بر نظر تقدم داشته اما نظر نیز عمل را تحت تاثیر قرار داده است. علم

کلام نیز متاخر از تحولات عینی دنیای اسلام است ولی عمل و عین را متأثر کرده است. جاحظ تصریح دارد که بزرگترین حيله گران سفیانی نمی توانستند استدلال بر حقانیت خود بکنند تا اینکه متوسل به علم کلام شدند. لذا یک نظریه پردازی سالم، هم نیازمند بررسیهای تاریخی و هم نصوص دینی است.

❖ **دوری از استشراق:** گرچه ما می توانیم بر حسب امروز مفاهیم گذشته را ارزیابی کنیم اما درست نیست با فضا و مفاهیم جدید آن زمان را تحلیل کنیم زیرا مفاهیم با گذشت زمان ابعادی از معانی خود را از دست داده اند. لذا نباید با عینک امروزی غربی تحولات دیروزی را ببینیم. متأسفانه محققان دنیای اسلام مفاهیم دنیای اسلام را در قالب تحولات بومی شناسایی و بحث نکرده اند. لذا من می کوشم با نگاه به تحولات ناب گذشته و نه جهان بینی کنونی، سیر شکل گیری دولت در ارتباط با سه مفهوم ولایت عصر نبوی، خلافت بعد از پیامبر و سلطنت اموی تحلیل کنم.

❖ **جهان بینی و زیست قبیله ای قبل از بعثت:** قبل از رسول اکرم صلوات علیه و آله، سیاست بر اساس منطق قبیله بود و قبیله ممزوج با افتراق و تشتت و عدم تمرکز حکومت بود چون فرهنگ مرکزی عام الشمول و نیز خدای واحد وجود نداشت و فردگرایی منفی و گروه گرایی حاکم بود. جغرافیای بیابانی نیز عامل تشتت و مانع یک دولت متمرکز بود. گرچه اواخر احساس ضرورت به قدرت واحد وجود داشت و محرکه هایی از سوی روم برای حرکت به سوی دولت مرکزی وجود داشت اما همه روبنایی بود و گستره منازعات چنین اجازه ای را نمی داد. نکته اینکه فقط حجاز فاقد تجربه دولت مرکزی بود و در سایر جاها شاهد قدرت مرکزی بودیم. قبیله دارای قواعد جوهری خاصی بود: اطاعت/ واجب بودن اطاعت از رئیس که سادات یا حکام نامیده می شدند/ تخلف محسوب شدن شکستن بیعت/ حلف و قرارداد بین قبایل برای دفاع از خود و مقابله با قبایل بزرگ/ حلف و اتحاد فراقبیله ای بر اساس پیمان.

❖ **دگردیسی تدریجی در منطق قبیله ای:** البته فقط حلف الفضول معطوف به دفاع از حق مظلوم بود. ایجاد دارالندوه توسط قصبی بن کلاب نقطه عطفی بود که مرکز مشورتی درباره مسائل مهم برای قریش بود. در این میان عمل قریش جامع تر از سایر قبایل بود و دارای کارویژه های مختلف از جمله متولی حج و زیارت بودند. قریش در مکه همزیستی داشتند و با دیگر قبایل جنگ داخلی نداشتند که عمدتاً به خاطر حج و زیارت و اقتصاد و تجارت بود. بزرگ قبایل که هر کدام در دره ای ساکن بودند اهل حل و عقد بودند که ملا هم نامیده می شوند. فرماندهان نظامی قبایل سهمی از غنایم جنگی می گرفتند که مریاع نامیده می شد که با خمس جایگزین گردید. گاهی قرآن از آنها به عنوان مستکبر نیز تعبیر می کند. البته کم کم شاهد زندگی شهروندی نیز هستیم که از ان به اهالی مکه تعبیر می شده که از چندین قبیله بودند که در کنار هم زندگی می کردند و اصطلاح شعب نیز درباره آنها به کار می رفته و نوعی زیست فراقبیله ای در حال رواج بود. ریاست قبیله موروثی بود. خلاصه اینکه قبیله به همراه مفاهیم پایه مربوطه، ساختار سیاسی جامعه جاهلی را شکل می داد.

○ بخش اول: تولد ولایت

❖ **تولد ولایت و مکه:** گرچه دگردیسیهایی به خاطر اقتصاد و تجارت و تبادلات در ساختار قبیله ای شکل گرفته بود اما اسکلت بندی مادی و معنوی قبیله سر جای خود باقی بود تا اینکه اسلام عنصر اعتقاد و ایمان را ارائه نمود و از درون منطق قبیله ای را دچار مشکل کرد. زیرا قبایل بویژه ضعیفای آنها با اقویا درگیر شدند. اسلام نظامات قبیله ای را با خدامحوری جایگزین کرد. در مکه درگیری رخ داد و مهاجرت پیامبر صلوات الله علیه از مکه پیش آمد. عقبه اول و دوم شکل گرفت که نوعی قرارداد بر اساس ایمان و اعتقاد بود که بیعت کنندگان اهل مدینه از بت پرستی دست برداشتند. در عقبه اول اصل دین و توحید مطرح بود و مبارزه مطرح نبود اما در عقبه دوم بحث دفاع متقابل و نیز دفاع مشترک از خود در مقابل یهود هم مطرح شد و تشکل دفاعی با رهبریت حضرت رسول با عنوان قائد مطرح گردید و ۱۲ نفر به عنوان نقیب انتخاب شدند و نقیبان کفالت قوم خود را برعهده گرفتند. رکن نقیب واسطه انتقال از قبیله به امت و انتقال از قبیله به نظام سیاسی بود. هر کس که اسلام می آورد باید با پیامبر بیعت می کرد که در لوای ادبیات قرآنی عهد و عقد تعریف می شد. البته این بیعت تفاوت محتوایی با بیعت جاهلی داشت و مسلمان هم حقوق و هم تکلیف جدید پیدا می کند و باید از کلیت سیاست اسلامی تبعیت کند. البته بیعت رای دادن نیست و مشروعیت خلق نمی کند. دو مورد بیعت عام داشته ایم که یکی بیعت عقبه و دیگری بیعت رضوان است. سپس بیعتهای موضوعی داشته ایم.

❖ **هجرت به مدینه:** هجرت، به مدینه محوریت بخشید و به تشکیل نظام سیاسی مرکزی منجر شد. در حالیکه در مکه امکان حکومت وجود نداشت. مسلمانان اطراف مدینه هم به شهر رفته و متمرکز شدند. لذا قرآن هم اهمیت هجرت را گوشزد می کند و آیه الم تکن ارض الله واسعه نازل شد و هجرت تشویق شد. همچنین پیامبر اشاره داشت که اگر جهاد کنند می توانند از غنایم بهره مند بشوند. اسلام آورندگان مجاز به بازگشت به مدینه نبودند و اگر باز می گشتند تعرب نامیده می شد که مرادف کفر بود. به هر حال هجرت در این برهه خیلی مورد تاکید بود و این دلایل مختلفی داشت: دارالاسلام توان دفاع از مسلمانان اقلیت در دارالکفر را نداشت. پیامبر دنبال تربیت انسان بود. دنبال دفع خطر از طریق اقتدار مدینه بود و بنیه دفاعی مدینه را تقویت می کرد. در این برهه غنایم خیلی مهم بود و بسیاری مواقع مهاجرین از آن بهره مند می شدند تا سروسامان یابند. سازوکار دیگر اخوت بود که هم در سطح عام و هم دو نفره انجام گرفت و برادری میان مسلمانان را رقم زد. همچنین اخوت بین انصار و مهاجران صورت گرفت و وجدان دینی مسلمانان را شکل داد. در این برهه مسجد نقش تاریخی ایفا کرد و نخستین قانون اساسی و امت واحده شکل گرفت. حل مشکلات بین مسلمانان و قبایل، مسلمانان و یهودیت و مسیحیان و سایر گسرها نیازمند قوانین و شرایع و نقطه وحدت بود که بر اساس فقه سیاسی مفصل بندی می شد. این قانون بر اساس توحید و منطق امت بود. البته نیل از منطق قبیله ای به منطق توحیدی بسیار سخت بود و مقاومت در مقابل آن قرار داشت. با این حال پیمان عمومی بین ادیان ابراهیمی و

قبایل شکل گرفت. این عهدنامه در عین تاکید بر کلیات اسلامی، برخی حاشیه های خاص برای تک تک قبایل می گذارد و مقرر می گردد در چارچوب نظم و انسجام داخلی قبیله، قبایل رباع (غربیها آنرا By-law می نامند) خود را خواهند داشت و بر اساس منطق انهم امه واحده علی رباعتم، فعالیت می کنند. این نکته در حوزه هایی مانند دیات ساری بود. از سوی دیگر تاکید می گردد که طایفه ای برای اسیر خود فدیة خواهند خواست اما بر اساس معروف بین مسلمانان. بخشهایی از عهدنامه نیز اصول کلی و معروف را بر می شمارد. البته جنگ کار همه به طور مشترک است و کار گروهی خاص نیست و هیچکس نباید فتنه کند. این صحیفه تاسیس دولت جدید بود. در عین حال مسلمانان وفاداری خود را به اصول ابراز کرده و نسبت به دیگران حس عمل بیشتری پیدا می کنند. البته عنوان دولت اسلامی وجود ندارد اما تعبیر مومنین وجود دارد و دین به قانون تبدیل می شود و پیامبر به امام و پیشوا تبدیل می گردد. از این به بعد عنصر قضاوت نیز پدیدار می گردد. مشکلات و اختلافات رخ نمود و مواجهه با آنها نیازمند نظام قضایی در کنار نظام دفاعی بود. پیامبر در کنار اولویت دینی، اولویت سیاسی نیز یافت و ریاست امور عرفی و قضایی را نیز بدست آورد. خداوند اختیار انفال و غنائم را به ایشان واگذار کرد اختیار زکات و صدقات نیز بر عهده رسول گذاشته شد. حضرت رسول در سال نهم و دهم تشکیلات خاصی را برای جمع آوری صدقات ایجاد کرد و بیت المال از صدقات شکل گرفت و به غنائم جنگی افزوده شد. بدین طریق پیامبر قضاوت را از دست کاهنان و علمای یهود و حکام عرب خارج کرد و لازمه قضاوت مداخله در جان و مال مردم بود. لذا ارکان اولیه دولت اسلامی با سه رکن امور جنگ، امور قضایی و امور مالی در اختیار حضرت رسول واقع شد. بخشی از کار او هم مکاتبات و نامه نگاری بود که کاتبانی استخدام شدند. نصب والیان و استانداران نیز صورت گرفت. صلح حدیبیه نقطه مهمی است که پیامبر راسا انجام داد و به مخالفتهای مردمی توجه نمود و در زمان حیات، تردیدی در واجب الاطاعه بودن ایشان نبود. در این میان افرادی مثل عمر بدان توجه نداشتند و در محوریت مطلق پیامبر تردید ایجاد می کردند که بعد از وفات پیامبر بیشتر شد. اساسا عمر معتقد بود هر حاکمی اختیاراتی دارد و می تواند نظر خودش را عمل کند و معتقد بود که اختیارات پیامبر مربوط به زمان خود اوست. عمر و خلفای بعدی این صلاحیت را به امور تشریعی و همسان با رسول نیز وارد کردند در حالیکه عملکرد پیامبر بر اساس قرآن بود. قرآن منشا اقتدار پیامبر بود.

❖ **آیات مکی و مدنی:** در این باره باید مساله مکی و مدنی بودن آیات را مورد توجه قرار داد. مهم ترین نکته در آیات مدنی قانون است که البته از طریق دو مولفه اخلاق و قدرت اجرایی دنبال می شود. یعنی از اخلاق و ایمان صرف در مکه به اخلاق و ایمان و قانون و اجرا در مدینه گذر می کند. آیات تصریح می کنند پیامبر واجب الاطاعه است. همچنین شاهد چهره سلبی با عنوان طاغوت و نفی رهبانیت، حکمت و حکومت و امامت در آیات هستیم.

❖ **سالهای آخر حیات مبارک پیامبر:** در سالهای آخر شاهد همه گیری اسلام در شبه جزیره و فرماندهی مدینه بر آنها، تعهدات مشترک پیامبر و سایر مسلمانها در شبه جزیره، دریافت زکات، عدم پذیرش پرداخت زکات از

سوی اسود عنسی و مساله جانشینی هستیم. پس از فتح مکه مساله جانشینی مطرح بود و کلا انصار و مهاجرین اختلاف پیدا کردند و رقابتهای تاریخی بنی هاشم و بنی امیه شدت گرفت که مصلحتی ایمان آورده بودند و طلقاً نامیده می شدند. البته بنی امیه نتوانست قدرت را بدست آورد و لذا نهایتاً میانه روها میدان پیدا کردند و قدرت را بدست آوردند. رخداد غدیر و یوم الخمیس در این برهه است. عمر به ابن عباس می گوید من به خاطر اسلام نگذاشتم پیامبر با قلم جانشینی علی را بنویسد زیرا خلافت علی منجر به اختلاف می شد و قریش از او تبعیت نمی کردند. عمر و ابوبکر حکومت را به مانند نماز از معارف دینی نمی دانستند و پیروی از نص را در صورت عدم اجازه مصلحت، لازم نمی دانستند. شکل گیری سپاه اسامه در این برهه بود و هدف از اعزام سپاه نیز تثبیت حکومت امام علی با بیرون رفتن مخالفان از مدینه در زمان رحلت بود. عمر وفات پیامبر را انکار می کرد و می گفت مثل عیسی عروج کرده است تا ابوبکر متحد او به مدینه برگردد و زمینه برای خلافت او آماده شود. هر چقدر صحابه استدلال می کردند که او رحلت کرده است عمر منکر می شد تا اینکه ابوبکر آمد و گفت او رحلت کرده است و عمر زود متقاعد شد! بنای مدینه بر اساس معاهده عمومی که بر پایه مفهوم امت بنا شده بود، صورت گرفت. حکومت پیامبر بر اساس مشروعیت الهی نص و بیعت به مثابه عنصر کارامدی بود که نظریه شیعه نیز چنین است. نظریه اهل سنت نیز چنین است اما مصداق اولی الامر را امامان ما نمی دانند. باید تصریح داشت بیعت ابزار مشروعیت بخش نیست بلکه وسیله ابراز وفاداری است. امرهم شورا بینهم نیز ربطی به مشروعیت ندارد.

○ بخش دوم: تولد خلافت

❖ **سقیفه و مسائل فکری خلافت ابوبکر:** انصار به دلیل ترس و رقابت که از مهاجرین داشتند سبقت جسته و برای تعیین خلیفه در سقیفه جمع شدند. آنها به جایگاه بلند و خدمات خود تاکید کردند. اما ابوبکر علیرغم اینکه از مهاجرین بود به سقیفه انصار رفت و حکومت را از ان قریش دانست. بحث حکومت دو امیره هم مطرح شد اما عمر پاسخ داد دو شمشیر در یک غلاف جای نمی گیرند. ابوبکر هم آنها رد کرده و گفت با ابوعبیده جراح یا عمر بیعت کنیم. عمر با ابوبکر بیعت کرد. ابوبکر اختلافات اوس و خزرج را برجسته کرد و گفت آنها قادر به حکومت نیستند. عده ای از انصار از سعدبن عباد حمایت کردند اما بشیرین سعد عموزاده خزرجی او و اسیدبن حضیر از اوس مخالفت کردند چون با سعد رقابت تاریخی داشتند. در این میان اسیدبن حضیر و بشیربن سعد از انصار با ابوبکر بیعت کردند. البته کسانی از انصار طرفدار امام علی بودند و حتی دست به شمشیر بردند. ابوبکر و عمر به قرابت با حضرت رسول اشاره کردند. بعدها حضرت علی علیه السلام فرمود چگونه به قرابت اشاره کردید در حالیکه ما اقرب هستیم؟ عمر گفت: عرب دوست نمی دارند که نبوت و خلافت در یک خاندان باشند. عده ای در خانه امام علی جمع شده بودند که با تهدید عمر ناظر بر آتش زدن خانه، حضرت فاطمه از آنها خواست متفرق شوند. بیعت گیرندگان به عباس عموی پیامبر مراجعه کردند که از بیعت خودداری کرد. عده ای در

اطراف و اکناف مدینه اطاعت از مدینه را مختص زمان پیامبر دانستند و لذا اطاعت نکردند و حکومت آنها را مرتد دانست. برخی نیز حکومت ابوبکر را غصبی دانستند و زکات ندادند. چون اساسا حامیان ابوبکر هیچ منطق کلامی قوی نداشتند و فقط می گفتند «الائمه من قریش». ابوبکر خودش نگرش قوم گرایانه و قبیله گرایانه داشت که با منطق نبوی سازگار نبود. بیعت هیچ زمان به معنای تفویض کننده و مشروعیت بخش حاکمیت نبود و فقط اظهار وفاداری بود و فقط در دوره ابوبکر و علی بیعت به منزله اثبات کننده خلافت بود. عملا اختیاری و انتخابی بودن بیعت فقط منحصر به علی علیه السلام بود. کما اینکه عمر بیعت با ابوبکر را فتله نامیده است. به هر حال بر اساس وقایع اولیه، عده ای بعدا درصدد نظریه پردازی بر آمدند و ماوردی بیعت چندین تن از حل و عقد را کافی می داند و لذا بیعت عمومی مردم متعاقبا حذف شد که ملهم از سقیفه بود. لذا بیعت همیشه منحصر به عده ای خاص شد. نکته اینکه در زمان ابوبکر نیز متنی وجود نداشت که بیعت بر ان اساس صورت گیرد. مفهوم خلافت نیز در زمان ابوبکر خیلی بحث شد و خودش خود را خلیفه رسول می دانست ولی امر مسلم اینکه خلافت، نیابت نبود و خلیفه نایب نبوده است زیرا نایب پیامبر و رسول بودن منوط به انتخاب از سوی خدا و رسول است. گرچه کوششهایی از سوی اطرافیان برای معرفی خلیفه به عنوان نایب صورت گرفت اما بلاشک نیابت منوط به نص است. ابوبکر حداکثر نایب مردم بود اما نایب رسول نبود. در عین حال خلافت زمینه کسب اختیارات سیاسی رسول را فراهم می کرد. ابوبکر کوشید که از همه زکات بگیرد و زکات را به مانند نماز و روزه واجب شرعی می دانست و اخذ آن را صلاحیت حکومتی می دانست. مخالفان ابوبکر مدعیان نبوت، مرتدان، معتقدان به اسلام، منکران پرداخت زکات بودند. ارکان حکومتی او عمر، ابوعبیده، خالد بن ولید و عثمان بودند. عثمان کاتب بود و خالد و جراح، کارکرد نظامی داشتند.

❖ **خلافت عمر و موضوعات فکری مربوطه:** ابوبکر و عمر همیشه در کنار هم بودند لذا علی عمر را متهم کرد که به خاطر اتیه خود از ابوبکر حمایت می کند. ابن ابی الحدید هم می نویسد که اگر عمر نبود ابوبکر به خلافت نمی رسید. در زمان انتخاب خود بعد از ابوبکر نیز مجددا به ابن عباس گفت که قریش با شما همراهی نخواهند کرد لذا سهمی برای شما قائل نیستند. ابوبکر برای خلافت عمر فقط با عبدالرحمان عوف و عثمان مشورت کرد. ابوبکر می دانست که مردم ناراضیند اما گفت که چهره حق ابتدا کریه است اما عاقبت با آن است. بدین طریق اصل استخلاف به صورت یک اصل مشروع در فقه سیاسی سنی در آمد. استخلاف موروثی نیست اما یک رکن موروثی بودن است. در حکومت موروثی یک پایه استخلاف و پایه دیگر خون است. با استخلاف، بیعت امری صوری بود. عمر اختیارات خود را گسترش داد و در حوزه تشریح نیز برای خود صلاحیت قایل شد. مثلا عمره را در ماه تمتع حرام کرد و متعه زنان را نیز حرام کرد و اختلاف نظر با پیامبر را انکار نمی کرد و گفت من زمیل یا همکلاسی پیامبرم. عمر فقط قرآن را قبول داشت و تقیدی یه سیره پیامبر نداشت. مثلا عمر ابا داشت که عجم از عرب ارث ببرد. حکومت الهی سه رکن دارد: قبول حجیت قانون الهی، اجرای قانون و تقدم ولایت خدا بر هر نوع ولایت دیگر. اما ابوبکر و عمر شق سوم را قبول نداشتند. عمر در عین حال مشورتهایی می پذیرفت

اما مشورت اصلاً نباید بر نص صدق می کرد. این حکومتها نوعی تئوکراسی بود اما مشکل این بود که آنها احکام خود را نیز حکم خدا می دانستند. عمر عبارت خلیفه رسول الله را طولانی دانست و عنوان امیرالمومنین به خود داد تا خود را با فضایل امام علی شریک کند. خلاصه اینکه اسکلت اصلی قریش تا فتح مکه در مقابل رسول اکرم مقاومت کرد. در زمان عمر هم گرچه وی در چارچوب خلافت و نه سلطنت عمل می کرد اما فضا برای مردم بسیار تنگ شد. اما علایمی پیدا شد که برخی را از بابت حاکمیت منطق ملوکیت دچار هراس کرد و مشاجراتی با خلیفه وجود داشت. روزی بلال اذان می گفت. عمر گفت وقت اذان نیست. بلال پاسخ داد زمانی که تو از الاغ قوم خودت گمراه تر بودی من وقت اذان را می شناختم. نکته دیگر اینکه مصداق سیره خلفای راشدین در بین اهل سنت، بیشتر سیره عمر است. عمر دیوانهای اداری را شکل داد و مثلاً سوابق افراد و قبایل آنها را ثبت کرد. در عین حال در این مسیر از صحابه کمتر استفاده می کرد و می گفت بهتر است آنها گرفتار نشوند. استفاده از معاویه در شش سال آخر خلافت در شام از مسائل حساس دوره خلافت عمر است.

❖ **شورای عمر:** عمر در اواخر عمر خیلی بر شورا تاکید داشت و می گفت که اگر کسی بدون مشورت با مومنین بیعت کند باید کشته شود. شورای جانشینی با اداره عبدالرحمن بن عوف تشکیل شد و عمر تاکید کرد که اگر یک نفر با بیعت مخالفت کند او را بکشید! عباس از امام علی خواست وارد شورا نشود ولی امام فرمود که اولاً از انشقاق هراس دارد و دیگر اینکه می خواهد ثابت شود که حرف عمر که می گفت قریش راضی به واقع شدن نبوت و خلافت در یک خاندان نمی دهند، ابطال گردد. نهایتاً با مدیریت عبدالرحمن عثمان خلیفه شد و لذا نحل اشرفی قریش روی کار آمد. و در همان لحظه اول ابوسفیان به عثمان گفت اجعل الامر امر الجاهلیه. عوف بعداً با عثمان درگیر شد و کتک خورد و مرد. نکته مهم اینکه در این مشورتهای و مباحث هیچ مستند شرعی مطرح نشد. علی از بیعت سرباز زد ولی عوف با استناد به عمر گفت بیعت کن وگرنه گردن تو را خواهیم زد. در عین حال امام از محل بیعت خارج شد اما صحابی گفتند گردنت را خواهیم زد و امام بازگشته و بیعت کرد. عمر بیعت با زور شمشیر را باب کرد. نیز عده ای با ورود به شورا صاحب پرستیژ شده و طلبکار موقعیتهای بالاتر شدند. شیخ مفید معتقد است که ورود سعدی بن وقاص به شورا او را فریب داد و لذا در مقابل علی و با احساس جایگاه برابر واقع شد.

❖ **خلافت عثمان و مسائل فکری مربوطه:** عثمان روی کار آمد و همان اول عبدالله بن عمر را که فرزند و زن ابولولو و هرمان را به جرم قتل عمر کشته بود را از زندان خارج و برایش دیه بست. با عثمان، قدرت بنی امیه زیاد شد و برخی او را عمید بنی امیه نامیدند و ابوسفیان گفت که امر خلافت به جای اصلی خود بازگشت و توصیه کرد خلافت را موروثی کنید که هیچ بهشت و جهنمی در کار نیست. عثمان بنی امیه را بر دیگران تسلط داد و باعث اعتراض دیگران شد. طلحه و زبیر و عمرعاص و عایشه مردم را تحریک کردند. سیاستهای خشن والیان عثمان باعث اعتراض قبایل شد. انتقادات از عثمان حول سه محور بدعت در دین، تسلط بنی امیه و بخشش از بیت المال بود. شورش علیه عثمان یک مساله اندیشه سیاسی بوجود آورد که بر اساس سه گانه حاکم،

محکوم و اصول مورد توافق بین آنها رقم خورد. رسول اکرم گفته بود لاطاعه لمخلوق فی معصیه الخالق. همچنین سه گانه مصلحت جماعت، امنیت حکومت و عدم اطاعت در وقت معصیت حاکم مطرح شد که اهمیت خاصی در اندیشه سیاسی دارد. حاکمان ترجیح می دهند بر مصلحت عامه تکیه کنند تا مولفه عدم اطاعت. البته در این مسیر نیز شاهد نقل و جعل حدیث هستیم. حتی احادیثی مطرح شد که ناظر بر این معنا بود که سلطان سایه خداست و اطاعت از او به هر حال واجب است. عثمان اجازه انتقاد نمی داد و دستور زندانی کردن منتقدین را می داد. او ابوذر را به شام تبعید کرد و معاویه نیز او را به ریزه تبعید کرد. کلا اعتراضات به عثمان سرمنشا اصلی جعل حدیث به نفع حاکمیت بود. عثمان مدام می گفت عمر هم این کارها را می کرد. عثمان اواخر بیشتر طغیان کرد و مثلاً در سال ۲۹ نماز منی را چهار رکعت خواند. لذا اعتراضات زیادتر شد. او بنی امیه را بر بیشتر مراکز مهم حاکم نمود. فدک را به مروان حکم دامادش داد و بیت المال را خازن خود نامید. معاویه بیت المال را مال الله می نامید که ابوذر اعتراض کرد. مودودی سپردن امور به معاویه در شام را بزرگترین اشتباه عثمان می داند و بعدها معاویه توجیه خلافت را وراثت از عثمان دانست. یعنی عثمان هم خلیفه گرایی و هم وراثت را حاکم کرد. در نهایت بسیاری خواستار استعفای عثمان شدند اما او لباس خلافت را لباسی دانست که خداوند بر تنش پوشانده است.

❖ **خلافت امام علی علیه السلام:** با کشته شدن عثمان، امام علی با اصرار مردم روی کار آمد. روسای قبایل عراق، مهاجران مصری، انصار و مردم بومی مدینه حامی امام بودند. زبیر، طلحه و عایشه با استناد به سنت رسول مخالف امام بودند گرچه طلحه و زبیر چون جایی برای خود نمی دیدند بیعت کردند و بلافاصله امارت بصره و کوفه را خواستند. از این به بعد تشیع در عراق بسط یافت چون مردم عمدتاً ضد عثمان بودند. امام بیعت را منوط به بیعت اهل بدر کرد. همه انصار با علی بیعت کردند. همه اهل بدر بیعت کردند و البته افرادی مانند عبد اله بن عمر و اسامه بن زید امتناع کردند. امام به همراه مردم نزد طلحه و زبیر رفت و قول دادند که همراهی کنند. سپس مردم در مسجد جمع شدند و بیعت کردند اما دل امام به بیعت راضی نبود و معتقد بود هدایت جامعه کار سختی است اما در نهایت اعلام کرد که در صورت پذیرش چنان می کند که حق می داند. البته امام بعدها تصریح کرد که هیچکس را وادار به بیعت نمی کرد. بیعت با امام تنها بیعت عمومی تاریخ بعد از پیامبر بود. مضاف بر اینکه علاوه بر مکه و مدینه نمایندگان مردم مصر و عراق هم بیعت کردند. گرچه فقط مهاجر و انصار حق رای داشتند خودش فرمود بیعت با من فلتنه نبود و مردم باید در مسجد و آشکارا بیعت کنند. تاکید بر بیعت آزاد به این خاطر بود که امام می خواست بر تعهدات و حقوق دو طرفه و آزادانه تاکید کند. و نیز تاکید داشت اختیار با بیعت تمام شده و مردم باید تبعیت کنند. مروان بیعت کرد اما در جمل واقع شده و اسیر شد. مجدداً می خواست بیعت کند که امام گفت او غدار و مثل یهود است. به هر حال نکته مهم آن است که امام هیچکس را مجبور به بیعت نکرد. امام ضمن نامه ای به معاویه گوشزد کرد که اگر کسی خلیفه بشود با انتخاب مهاجر و انصار، پس اگر کسی نپذیرد تمرد کرده است و مردم می توانند با او بجنگند. نکته اینکه امام در بیعت

سیره شیخین را رد کرد. البته نگاه نزدیکان امام بر مشروعیت خلافت امام نه بیعت بلکه برخاسته از انتصاب پیامبر اسلام بود. بعد از بازگشت از صفین، مردم بر کتاب و سنت با علی بیعت کردند و شیعیان با دوستی با دوستان او و دشمنی با دشمنان او که بیعت دوم رگه شیعیانی آنرا نشان می دهد. نامه امام به معاویه تصریح دارد که او به عصر جاهلی بازگشته و از راه رسول بازگشته است و گفت که امام از خانواده ما است و سپس به داستان بنی اسرائیل اشاره کرد که خواستار ارسال رسول شدند و خداوند طالوت را فرستاد اما حسادت کردند و عهد خود شکستند. ما خاندان ابراهیم هستیم که بر آن رشک بردند در حالیکه ابراهیم به پسرش یعقوب وصیت کرد و یعقوب چون مرگش رسید به پسرانش وصیت کرد و محمد نیز به ما آل محمد وصیت کرد. نیز تاکید کرد که معاویه نه به میراث ابراهیم و نه محمد تعهدی ندارد و به خدای آنها ایمان ندارد. اما معاویه منکر جایگاه امام شد و گفت فضیلت خویشاوندی تو چیست؟ اسمت در کجای قران است؟ و در نهایت به وراثت عثمان اشاره کرد. امام در پاسخ او را به دشمنی با انبیا متهم کرد و گفت معاویه امامت رسول خدا را منکر است و با انبیا نزاع دارد. نامه امام مانیفست امامت است و سخنی از خلافت نمی آورد. کما اینکه امام بعدها هم مکررا اعلام می کند که راز پیامبر به آنها سپرده شده و خاندان پیامبر را تنها راه دوری از انحراف می داند. او علم خود را علم خدا و حکمش را حکم خدا می داند. نکته دیگر درباره عصر امام مساله و مفهوم جماعت است که اهل سنت بدان تکیه می کردند و با توسل به جماعت معتقد بودند همه باید بیعت کنند و عملا هم اینگونه بود. اما با عثمان، جماعت شکسته شد. در عین حال امام هرگز حاضر به اجباری کردن بیعت نشد و فرمود حتی فیئ خوارج را قطع نمی کند. حامیان امام علی در عین حال اینقدر مشروعیت داشتند که بتوانند مخالفان را باغی بنامند. البته اهل سنت، مخالفت صحابه مد نظر خود را اجتهاد دانستند. امام بر اساس آیه ای سوره حجرات با بغات مواجه شد. اما قاعدین مفهوم جماعت موجود را خدشه دار دانسته و خلافت امام را قبول نکردند. آنها مردم شام را هم لازمه جماعت می دانستند. معاویه می گفت علی عثمان را کشته و جماعت را پراکنده کرده است.

❖ **مسائل فکری زمان خلافت امام علی علیه السلام:** دوره خلافت امام از نظر فکری و کلامی نیز مهم بود و از آن تاریخ، اهل سنت که خود را از اهل بدعت جدا می دانستند، خود را اهل جماعت دانستند که نباید این جماعت شکسته شود. نقش محوری در جماعت خلیفه است که به هر صورتی که سرکار آمده باشد و وقتی جماعت با او همراهی کردند مشروع است. در حالیکه امامت تشیع و رای اتفاق نظر سیاسی است. نکته دیگر اینکه همانگونه که گفته شد تشیع بویژه در عراق بعد از عثمان نشر یافت در حالیکه پیش از او فقط تنی چند شیعه بودند. از سوی دیگر گرایش عثمانی هم بود که بیشتر در بصره رشد کرد و اینها زمینه سازان جمل شدند. نحله دوم عثمانیها در شام بودند که سفین را مدیریت کردند. آنها می گفتند اولاً همه جماعت با علی بیعت نکرده اند و دوم اینکه علی عامل قتل عثمان است. عثمانیه خلیفه بعد از عثمان را معاویه می دانستند. بدین طریق کوفه و بصره با منطق شیعی و عثمانی رقیب هم شدند. گرایش دیگر قاعدین بود که دو شق داشت: حلیسیه و معتزله. حلیسیه قعود در جنگ را دین و دخول در آن را فتنه نامیدند. عبدالله بن عمر و سعد وقاس از این قبیلند. معتزله

مانند ابوموسی اشعری بر این اعتقاد بودند که یک طرف حق است و دیگری باطل اما نمی دانند کدام طرف. مفهوم مهم این دو گروه فتنه است. آنها معتقد بودند که در موقع فتنه عبدالله مقتول باش نه عبد الله قاتل.. باید توجه داشت از زمان روی کار آمدن امام تا زمان حکمیت، فقط امام بود که عنوان خلیفه و امیرالمومنین را داشت. اما بعد از حکمیت معاویه نیز ادعای خلافت کرد. قاعدین هم می گفتند نمی دانند خلیفه بر حق کیست و این فتنه است. چون باطل با حق خلط شده است. اما امام علی اهالی جمل و صفین و نهروان را فتنه می دانست. یعنی عدم اطاعت از امام فتنه نامیده می شد. به هر حال جنگ جمل وصفین یکی از اساسی ترین وقایع تاثیرگذار در اندیشه سیاسی مسلمانان بوده است چون تولید شبهه کرد. بعدها اختلافات حاصله به حدی رسید که گروهی با عنوان مرجئه اظهار کردند که تبیین دقیق حق و باطل ممکن نیست و لذا کار نزاع شیعه و عثمانی را به خدا واگذار کرد. مرجئه جهت کاهش اختلافات می گفتند که همه گروهها مسلمانند. گرایش دیگر خوارج است که شعارشان لا حکم الا لله بود که دارای دو گزاره بود: اول اینکه حکم انحصارا در اختیار خداوند است و واگذارن آن به انسانها نادرست است دوم اینکه این نادرستی در حد کفر است و این کفر ابتدائا در امیر المومنین تبلور یافت و کسانی که حکمیت را به رجال واگذار کردند کافر شدند. آنها حکم را حاکم معنا کردند و لذا همه حکومتها را عملا کفر دانستند. این نگرش به قدری تاثیر عمیق در مباحث کلامی داشت که سالها کلام در دنیای اسلام را درگیر خود کرد. نکته دیگر اینکه سنت قبیله ای همچنان زنده بود. اعتراض مردم عراق به عثمان اعتراض به تسلط قریش بود و بعد از آن در مسیر همراهی با امام استفاده شد ولی متعاقبا علیه خود امام هم به کار رفت و روسای قبایل از این اهرم علیه امام بهره جستند. قبایل هر کدام جداگانه در صفین می جنگیدند و روسا قدرت زیادی داشتند. از این رو از امام تبعیت نکرده و مستقلانه خواستار کنار آمدن با اهل شام در قضیه قرآن به نیزه کردن، شدند. برخی از روسای قبایل با هدف فتنه با قبایل دیگر شر به پا کرده و فتنه تولید می کردند. به طوریکه امام کبرا و بزرگان قبایل را پایه های عصبیت و ارکان فتنه معرفی می کرد. تفاوت امام با اسلاف، تعهد کامل به سیره پیامبر بود و می گفت ما یک دین و یک خدا داریم. امام می خواست از دین به مثابه یک رکن صیانت کند و دین و قوانین فراتر از حکومت و حاکم واقع می شد نه اینکه حکومت موجد دین و شریعت باشد. امام یکی از وظایف حاکم را تعلیم دین می دانست و حکومت در خدمت دین معرفی می شد. امام دنبال احیای دین بود. امام به عکس عمر در بیت المال ترجیحی برای قریش و عرب قائل نبود. احمد امین می گوید موفقیت عمر و معاویه به خاطر آزاد منشی در نص بود ولی علی به خاطر تقید به نص شکست خورد. اما باید گفت شکست امام به خاطر رخنه فساد و فتنه و قبیله گرایی بود. او در مقابل اعرابی واقع شده بود که به غنایم می اندیشیدند. امام دنبال اصلاح فساد جامعه، احیای سیره رسول، برابری بین عرب و عجم و رعایت عدالت بود. اما قوت معیارهای قبیله ای که تکیه گاه معاویه بود فرصت اجرای این اصول را نداد و در نهایت قاسطین حکومت را به منطق کسروی برگرداندند.

❖ **خلافت امام حسن علیه السلام و مسائل فکری مربوطه:** بعد از شهادت امام علی، باقیمانده مهاجر و انصار با امام حسن بیعت کردند اما اولاً شکاف عمیقی در میان آنها وجود داشت و دوم اینکه معاویه نیز ادعای خلافت داشت و اصل تجزیه خلافت از سوی قاطبه مردم پذیرفته نبود. مردم عراق بعد از حکمیت و خوارج به شدت ضعیف شده بودند و کوشش او برای بسیج مردم موفق نبود. امام در عین حال سپاهی ۱۲ هزار نفری به رهبری عبید الله عباس عازم شام گرد اما حيله های معاویه باعث جذب عبیدالله و همراهانش شد و ۸ هزار نفر از سپاه به معاویه پیوستند. امام توسط یکی از خوارج زخمی شد و نهایتاً پیشنهاد صلح معاویه را پذیرفت. در این خصوص چند مطلب فکری قابل توجه است: مردم کوفه تحت تاثیر امام علی شیعیه شده بودند و از عثمان متنفر بودند و فرزندان امام را جانشینان او می دانستند. مردم با پیشگامی عبدالله عباس با امام بیعت کردند و امام نیز به معاویه اعلام کرد که پدرش ایشان را به عنوان وصی انتخاب کرده است. اما معاویه به موضوعات سیاسی و تجربی اشاره کرده و خود را اصلاح از امام حسن می دانست ولی قول می داد که بعد از خودش امام را جانشین کند. نکته اینکه صحابه رسول از دنیا رفته بودند و مدینه نیز از مرکزیت افتاده بود. و بیعت حرمین یعنی مکه و مدینه نیز خاصیت خود را از دست داده بود. معاویه نیز نمی خواست با جنگ عراق را بدست آورد و کینه و نفرت بیشتری علیه خود تولید کند و لذا پیشنهاد صلح را او ارائه کرد. امام تن به صلح داد اما باز هم کوشید ارزشها و اصولی را برای حکومتداری در مقابل معاویه برجسته کند و شروطی را ارائه نماید: معاویه حق انتخاب جانشین ندارد، به جای ولایتعهدی باید حکومت شورایی شود و/ امام شیعیان خود را از هرگونه شورشی بازداشت و خودش نیز با معاویه بیعت کرد و در نطقهایی کوشید تفاوت سلطنت و خلافت که به معنای تقید به سنت رسول و خلفای صالح است را برجسته کند.

○ بخش سوم: تولد سلطنت

❖ **خلافت و سلطنت معاویه و مسائل فکری مربوطه:** با تصرف عراق که از سال ۳۶ هجری مرکز خلافت و حکومت بود، تمامی سرزمینهای اسلامی تحت سلطه معاویه در آمد. معاویه پس از ۳۰ سال از وفات پیامبر، قدرت را به دست گرفت. معاویه و قوم و خویش او بر اساس مصلحت ایمان آورده بودند. یزید بن ابوسفیان در فتح شام فرماندهی داشته و ابوبکر معاویه را در کنار برادرش یزید جایگاه داد و او بعد از مرگ یزید، و در زمان عمر والی شام شد. عمر همه شامات را به معاویه سپرد. معاویه خدم و حشم بسیار در شام داشت. عمر از علت آن پرسید. معاویه گفت که در شام جاسوسان بسیارند و باید والی ابهت داشته باشد. عمر گفت امر و نهی نمی کنم. مردم در زمان عثمان هم معترض معاویه بودند اما عثمان می گفت چگونه می تواند او را عزل کند در حالیکه عمر او را نصب کرده است. البته امام علی می گفت معاویه از عمر حساب می برد در حالیکه از تو حساب نمی برد. معاویه پس از عثمان خود را خلیفه عثمان در میان مردم می دانست. شام تربیت شده معاویه بود و همه مخالفان را تبعید کرده بود. معاویه خود را شجره رسول الله نامیده و خود را کاتب وحی و خال المومنین

نامیده و پایگاه دینی خود را تحکیم می کرد. او نخستین حکومت مرکزی واحد بود که با غلبه بر قبایل و اختلافات قدرت مرکزی ایجاد نمود. این هم واقعیتهایی بود که نظریه مقتضی خود را بازتولید نمود و آن نظریه جماعت است. صاحبان تز جماعت کاری به چگونگی انتخاب و بعیت خلیفه نداشتند بلکه همراهی و لو با زور با او را مستوجب جماعت دانسته و لذا شکستن بیعت را رد می کردند. معاویه سال اول خلافت خود را عام الجماعه نامید در حالیکه بسیاری آنرا سال منازعه و اختلاف می دانستند و سالی بود که امامت به نظام کسرایی تبدیل شد. از این به بعد اصل «الحق لمن غلب» به یک اصل کلیدی فقه سیاسی اهل سنت تبدیل شد و در زمان زبیریان تحکیم گردید. تکیه گاه قانونی معاویه از آغاز شورش بر امام تمسک بر خویشاوندی با عثمان و معرفی خود به عنوان ولی دم و قصاص امام به عنوان عامل قتل عثمان بود. همین ادبیات نیز موجب ترویج اندیشه وراثتی و انتقال خلافت از عثمان به معاویه شد. او همچنین خود را خلف حکام قریشی اعم از ابوبکر و عمر و عثمان می دانست. او البته در پاسخ به نامه محمد بن ابوبکر اعتراف کرد که حق با علی است اما گفت حق علی را اول بار ابوبکر ضایع کرد و محمد باید پدر خود را مذمت کند. مضاف بر اینکه معاویه علاقه مند بود عثمان کشته شود و در اثنای بحران هم هیچ کمکی بدو نکرد. عثمان هم متوجه این مساله شده بود. گفتمان سازی معاویه به قدری اثرگذار بود که تا دو قرن مردم فکر می کردند خلفای راشدین سه نفرند و بعد از آنها معاویه تنها خلیفه مشروع است. همچنین معاویه درصدد بود قریشیها را جلب کند و طی نامه هایی به عبدالله عمر و سعد وقاص و طلحه و زبیر گفت که اگر آنها خلیفه شوند او کنار خواهد کشید. و قصاص عثمان را هم به شورا واگذار خواهد کرد. معاویه در زمان امام علی خود را امیر می نامید اما بعد از ایشان خود را خلیفه و امیرالمومنین نامید. یکی از مشکلات معاویه سابقه دار نبودن در اسلام و ایمان بود و پس از فتح مکه طلقا نامیده شده بودند و این عنوان تحقیرآمیز بود. گرچه معاویه در شام خود را خال المومنین و کاتب وحی معرفی کرده بود و از حمایتهای عمر و عثمان بهره برده بود اما مردم حجاز و عراق ماهیت واقعی وی را می شناختند. حتی عبدالله بن عمر در پاسخ بدو گفته بود که تو از طلقا هستی و حق خلافت نداری. حتی در سفری که به مدینه برای بیعت گرفتن برای فرزندش یزید داشت، عایشه خلافت را برای او حرام دانست و او را متهم به قتل برادرش محمد کرد. قریشی بودن هیچ زمان شرط خلافت نبوده است اما معاویه با دستگاه تبلیغاتی گسترده و جعل حدیث کوشید که قریشی بودن را به عنوان شرط جا بیندازد. این شرط در انتخاب یزید بسیار موثر واقع شد. معتزله معاویه را به بنیانگذاری جبرگرایی متهم کرده اند اما باید گفت این اندیشه ریشه در عهد جاهلیت دارد که توسط معاویه به یک رکن تبدیل شد. معاویه می گفت عمل و اقدام هیچ نفعی ندارد چون همه چیز دست خداست و خلافت قضایی از قضای الهی است. البته مردم اذعان داشتند که این دیگر خلافت نیست اما همچنان مشروعیت آنرا قبول داشتند. مردم معتقد بودند که مشروعیت خلافت چیزی است و راشده بودن چیز دیگری. البته معاویه از بابت ملک بودن خشنود بود و احادیث زیادی در زمان او در این خصوص جعل شد. معاویه در هنگام ورود به کوفه اعلام کرد که اگر کسی بیعت نکند، کشته خواهد شد. او رسماً گفت من برای سلطنت آمده ام و مقاتله من

برای نماز و روزه نبود. او در صدد بود میراث و یادگارهای شاهی در شام کشف کند و اسباب مشروعیت برای خود فراهم نماید. از زمان عمر وی در صدد سلطنت بود. جاحظ می گوید که معاویه حکومت را به حکومت کسریایی و قیصری بدل کرد. مورخان هم او را اولین شاه نامیدند. معاویه همه نوع امکانات سلطنت برای خود فراهم آورد. مودودی می نویسد: معاویه خودش خلافت را بدست آورد و با شمشیر بیعت گرفت. پس حکومت با غلبه و سپس موروثی شدن رقم خورد. دوم اینکه در شیوه حکمرانی دگرگونی رخ داد و روش پادشاهی حاکم شد. سوم مربوط به بیت المال بود که دارایی شخصی شاه شد. چهارم آزادی ابراز عقیده از بین رفت و امر به معروف و نهی از منکر تعطیل گردید. پنجم پایان آزادی قوه قضائیه بود. ششمین مولفه پایان حکومت شورایی بود. هفتمین ویژگی ظهور تعصبات نژادی و قومی بود. هشتمین ویژگی نابودی قانون بود. به هر حال معاویه موروثی شدن حکومت را باب کرد. البته رشید رضا می گوید ابوبکر زمینه موروثی شدن را باب نمود. چون موروثی شدن دو قسم دارد: یکی انتصاب جانشین و دیگری نصب فرزند که توسط معاویه انجام شد. این معادله فقط در هنگام انتقال قدرت از امویان به عباسیان به هم خورد. عده ای هم منتقد این منطق بودند اما کاری از پیش نبردند. انسجام داخلی بنی امیه و بخششهای مالی عثمان و واگذاری اراضی بدانها سبب شد بنی امیه روحیه پیدا کند. به طور قطع اگر اوضاع عادی پیش می رفت عثمان، معاویه را به عنوان جانشین خود نصب می کرد. معاویه به قدری مشروعیت کاذب خود را جا انداخت که به غیر از شیعیان و خوارج نه تنها کسی ادعای خلافتی نکرد بلکه نمی پذیرفت که احدی ادعای خلافت بکند. مردم شام طرفدار یزید بودند اما مدینه و عراق اینگونه نبود. خلاصه اینکه معاویه و اطرافیانش با توسل به جماعت و مصلحت و جبرگرایی زمینه خلافت یزید را فراهم کردند. گرچه تا شهادت امام حسن در سال ۴۹ و از ترس اعتراض مردم عراق سکوت کرد و بیعتی برای یزید طلب نکرد. در سال ۵۰ معاویه سفری به مدینه داشت و عده زیادی از جمله عبدالله بن جعفر، عبدالله عمر و عبدالله زبیر اعتراض کردند. دو نفر اخیر گفتند که این خلافت از قریش است و انهم قریشی که مردم آنها را بشناسند ولی معاویه گفت حق از ان عبدمناف است گرچه مستقیماً از جانشینی یزید دفاع نکرد. چند سال بعد اما مستقیماً از سعید بن عاص حاکم مدینه خواست برای یزید بیعت بگیرد و او گفت که حسین بن علی و پسران زبیر و عمر بیعت نمی کنند. معاویه در پاسخ گفت حکومت یزید قضای الهی است و مردم هم با او بیعت کرده اند. اما او با اشاره به انتخاب عمر بن عاص از سوی پیامبر برای امیری سپاه در غزوه ذات السلاسل، و برتری دادن وی به ابوبکر و عمر، خلافت امام مفضل بر فاضل را مطرح نمود. همچنین جهت توجیه منطق خود گفت نه ابوبکر و نه عمر هیچکدام به مانند پیامبر عمل نکردند. در این میان موضع شیعیان بسیار مهم است. به دلیل سکوت امامشان آنها نیز سکوت کردند و پس از شهادت امام حسن شیعیان عراق طی نامه ای به امام حسین تسلیت گفته و عبارت هذه الشیعه الخاصه را به کار بردند. فقط حجر بن عدی انتقاد می کرد که او را به شام فرستاده و به جرم شکستن بیعت شهید کردند. سایر شیعیان معترض نیز به شهادت رسیدند. در این میان امام حسین نامه ای به معاویه نوشته و او را نکوهش کرده و به قضیه حجر و دستور معاویه برای قتل پیروان علی

اشاره کرد و گفت قصد جنگ ندارم اما از گناه ترک جهاد بیم دارم. در عین حال شیعه تحمیل معاویه را در چارچوب زر و زور پذیرفته بود و البته از امام خود کسب رهنمود می کرد. خوارج البته جنگ کردند و به سرعت شکست خوردند. برخی شیعیان نیز به مغیره بن شعبه در جنگ با خوارج کمک کردند.

❖ **روی کار آمدن یزید و مسائل فکری مربوطه:** معاویه خود را کاتب وحی و خال المومنین می نامید و می کوشید برخی ظواهر را نگه دارد اما در پایان با کشتن حجر بن عدی و جانشینی یزید همه موازین را زیرپا گذاشت و یزید خلافت را در اوج پستی قرار داد. اما مخالفتها هم شدت گرفت: شیعیان معترض بودند و نامه های زیادی به امام حسین نوشتند که امامت آنها را بر عهده گیرد. ایشان نیز برای بررسی تحولات مسلم بن عقیل را رهسپار کوفه کرد. خود نیز از مکه و پس از انجام حج رهسپار شد. اکثریت بزرگان مخالف حرکت امام حسین بودند. عده ای معتقد بودند که کوفیان قابل اعتماد نیستند. عده کثیری نیز خروج از جماعت را جرم می دانستند. در نگاه امویان نیز حرکت امام شورش و بغی حساب می شد. استدلالهای بزرگان قبایل کوفی در دفاع از جماعت، نشان می دهد آنها اکثرا پیرو مذهب عثمانیه هستند. یعنی در کربلا مذهب علوی با مذهب عثمانی تقابل داشت که اولی دنبال حکومت امام عادل و حکومت برای عدالت و دومی دنبال حکومت به هر طریقی بود. حکومتی که امام انرا در طاعت شیطان و فاسد می دانست. در این مسیر حرکت شیعه در جهت حفظ سنت، مخالفت با بدعت و رعایت عدالت شکل گرفت. در حالیکه عثمانیهها برای حفظ جماعت بر محور خلیفه اموی می کوشیدند. شهادت امام تشیع را از راه منحط حاکم جدا کرده و به عنوان رهیافتی متمایز معرفی نمود. اعتقاد به امامت از سوی افرادی مانند عبدالله بن عباس ترویج شد و نامه متبادله بین او و یزید گویای اشاعه عمیق اعتقاد امامت از سوی ایشان است. بعد از امام حسین شورشهایی در مدینه شاهدیم. شورش به رهبری عبدالله بن حنظله صورت گرفت که از سوی ابن زبیر تحریک می شد. آنها مردم را به رضا و شورا دعوت می کردند. لشگریان شام آنها را در نبرد موسوم به حره، سرکوب کرده و مدینه را غارت کردند. استدلال آنها نیز پیمان شکنی مردم و خدشه دار کردن جماعت بود. امام سجاد که این شورشها هیچ ربطی به ایشان نداشت از مدینه خارج شد و در بیرون سکنی گزید. همه کسانی که از بیعت امتناع کردند و فقط حاضر بودند بر کتاب و سنت بیعت کنند، کشته شدند. پسر عثمان را ریش تراشیدند. حرکت مدینه هم مبین عناد قریش و انصار بود و هم مبین نگرانی مردم مدینه از دور شدن از خلافت و هم تصادم موضع عمری حجاز با موضع اموی شام. این قیام نشان داد که مردم کاملا به مذهب عثمانی نگروده بودند. در این میان البته ابن عمر و همراهانش از هرگونه درگیری پرهیز می کردند. سپاه شام سپس عازم مکه شد تا ابن زبیر را سرکوب کند. سپاه به دلیل مرگ یزید در سال ۶۴ هجری به شام برگشت و لذا خلافت تجزیه شد. در شام مردم با معاویه بن زید بیعت کردند و در حجاز با ابن زبیر.

❖ **معاویه بن یزید و مسائل فکری مربوطه:** اما معاویه بن یزید اعلام کرد که نه علاقه ای به حکومت دارد و نه کسی را انتخاب می کند زیرا او اساسا امیرالمومنین نیست. او سه روز بعد مرد و گفت که طاقت آتش جهنم ندارد. او اعتراف کرد که جدش معاویه خودش را به حکومت رساند در حالیکه رقیب {امام علی} از او سزاوارتر

بود و سپس هم یزید را انتخاب کرد. اکنون خود دانید و خلافت. من قبول نمی کنم. من نمی خواهم آخرت خود را برای لذت بنی امیه خراب کنم.

❖ **عبدالله بن زبیر در حجاز و مسائل فکری مربوطه:** در این برهه شام دچار تزلزل شد. عبدالله بن زیاد خواستار بیعت موقتی مردم عراق با خود شد تا به عنوان امیر عمل کند و امور را به خلیفه آتی بسپارد اما مردم بصره تمرد کردند و او به شام گریخت. مردم بصره و کوفه در مقابل خوارج امیری انتخاب کردند و در نهایت ابن زبیر به عنوان خلیفه اعلام کرد که امارت آنها را در عراق می پذیرد. ابن زبیر که در شورش حره نقش کلیدی داشت ابناالمهاجرین نامیده می شد. بلوک او مجموعه صحابه ای بودند که الگوشان عمر بود و ابن زبیر خود را اولی الامر می دانست. شعار سیاسی او هم شورا بود و در زمان یزید مردم را به اماره والشوری دعوت می نمود. ابن زبیر در زمان یزید هم از بیعت با او خودداری می کرد و در خفا از مردم برای خود بیعت می گرفت و پس از یزید تقریباً حجاز و عراق را بدست آورد. البته تا مرگ یزید ادعای خلافت نکرد و فقط مردم را به شورا دعوت می کرد ولی پس از آن خود را امیرالمومنین نامید. ابن عمر بدو می گفت تو بدون شوری بر سر کار آمده ای و حق حکومت نداری. بنی هاشم هم با او بیعت نکردند اما او با استناد به منطبق قهرآمیز عمر به خلیفه دوم استناد می کرد.

❖ **عبدالله بن عمر و مسائل فکری مربوطه:** عبد الله بن عمر هم کنشگر کلیدی این برهه است و در فکر سیاسی اهل سنت نقش کلیدی ایفا کرده است. او هم فرزند عمر بود و هم عمری طولانی داشت و در زمانی زندگی می کرد که همه صحابی بزرگ از دنیا رفته بوده اند. احادیث زیادی هم از وی نقل شده است. او نماینده فکری بخش بزرگی از مردم حجاز بود. بخشی از مردم حجاز طرفدار ابن زبیر بودند اما بخش دیگری ساکت بودند و طرفدار ابن عمر بودند. این گروه با سکوت خود موید بنی امیه بودند. او در جنگ خندق ۱۵ ساله بود. عده ای از عمر خواستند که عبدالله را نیز عضو شورای تعیین خلیفه کند که پاسخ داد او حتی نمی تواند زنش را طلاق دهد. او رابطه عادی با عثمان داشت و دفاع جدی هم از او نداشت. به طلحه و زبیر هم در مقابل امام علی کمکی نکرد و مانع شد که حفصه عایشه را همراهی کند. معاویه از وی خواست در مقابل علی و برای خون عثمان بدو کمک کند. پاسخ داد من علی و زبیر و طلحه را ترک کرده ام. حال چگونه از تو اطاعت کنم؟ در عین حال نهایتاً با معاویه بیعت کرد. او با یزید هم در نهایت بیعت کرد و همواره موضعش این بود که وقتی همه بیعت کردند من هم بیعت می کنم. گرچه اوایل می گفت که آیا می توان با کسی که میمون باز است بیعت کرد؟ سرانجام به ابن زبیر و امام حسین هم می گفت جماعت را متفرق نکنید. در واقعه حره هم روایتهای مختلف و متعارضی درباره موضعگیری او وجود دارد. وقتی هم حجاج از طرف عبدالملک وارد مکه شد، عمر با او بیعت کرد و طی نامه ای به عبدالملک نوشت: من هم به کسی که مسلمانان اجتماع کرده اند، می پیوندم. برخی گفته اند که عمر به حجاج درباره عدم رعایت شرع تذکر داده اما این اصلاً با روحیه ترسوی او سازگار نیست. او با حجاج نماز خواند و به میت او هم حجاج نماز خوانده است. او اصلاً جرات سخن گفتن نداشت. البته در روزهای پایانی عمر اعتراف

کرد که از اینکه با فئه باقیه در کنار علی نجنگیده متاسف است. خلاصه اینکه عمل او بر چند اصل استوار بود: هر نوع اختلاف بر سر حکومت فتنه و مجادله فرزندان قریش است. دوم اینکه باید بر یک خلیفه توافق کرد. سوم اینکه هیچگونه خونریزی بر سر خلافت قابل قبول نیست. چهارم اینکه از هر حاکمی که جماعت را بدست آورد باید اطاعت کرد. اصول مزبور عملاً در فقه سیاسی اهل سنت پذیرفته شد. او عملاً با همه بیعت می کرد و هدایای همه را می پذیرفت و آنرا هدیه خدا می دانست. او پیشنهاد برخی برای خلافت خود را رد می کرد و می گفت حاضر نیست اگر یک نفر مخالف باشد، آنرا بپذیرد. از سوی دیگر بیعت با همه را در صورت اجتماع، می پذیرد. او در ادامه بیعت با همه می گفت که فتوی را باید امرا صادر کنند. خلاصه اینکه رویکرد او جریانی مهم را شکل داد و گام به گام از ارزش عدالت کاسته و به ارزش اطاعت افزوده شد. لذا می شد به همه زکات داد و پشت سر هر کس نماز خواند. این منطق در دوره عباسیان نیز تداوم داشت.

❖ **مروانیان و مسائل فکری مربوطه:** با کناره گیری معاویه بن زید از حکومت، شامات بدون خلیفه ماند و تعارضات قبیله ای بین یمنی ها و قیسیها که معاویه آنرا با زیرکی مدیریت کرده بود آشکار شد. اکنون ایندو هم در مقابل هم واقع شدند. جنگ آنها به شکست قیسیها منجر شد و مروان حاکم شد. او والی بحرین و مدینه در زمان معاویه بود و مدام سب علی می کرد. در جنگ حره نیز همراه سپاه شام بود. خلاصه اینکه مروان خلافت را به زور بدست آورد. البته رقابتی داخلی نیز در بنی امیه بین خالد بن یزید، عمر بن سعید بن عاص و مروان بود. مروان به خالد بسیار توهین کرد و مادر او را به زنی گرفت. لذا گفته می شود علت مسموم کردن مروان و مرگ زود هنگام او توسط همسرش، تحریکات خالد بود. مسعودی می نویسد مروان همزمان با خودش برای خالد و عمرو بن سعید هم بیعت گرفته بود اما بعداً خیانت کرد و برای دو فرزندش عبدالملک و عبدالعزیز بیعت گرفت. بدن طریق اصل وراثت معاویه که هنوز مستحکم نشده بود به مروانیان منتقل شد اما حکومت همچنان در بنی امیه ماند. بعد از مروان، عبدالملک قدرت را بدست گرفت و با کمک حجاج بن یوسف حکومت زبیریها را از بین برد و همه سرزمینهای اسلامی را بدست آورد. او درصدد قتل برادرش عبدالعزیز بود که عبدالعزیز خودش مرد. بعد از او هم جانشینان و فرزندان او به طور موروثی خلافت کردند. دولت مروانیان دولتی عربی بر پایه سلطنت وراثت است که عنوان خلافت را به خود گرفته و نوعی حکومت اشرافی استبدادی قبایلی بوده است که همه قدرت و امکانات را در اختیار عربها و قبیله قریش قرار داد. البته خوارج، شیعیان و گروههایی از اهل سنت نیز به عنوان مخالفان آنها فعالیت می کردند. مروانیان پروژه سلطنت را تکمیل تر کردند و قدسیت بیشتری برای خلیفه تراشیدند و خلفا خود را خلیفه الله نامیدند که موجد جبرگرایی عمیق تری از جبرگرایی معاویه بود. شعرای آن زمان عناوینی برای خلفا جعل کردند که شیعیان برای امامان خود قائلند. انگار که خداوند خلافت خود را در نهاد خلفا به ودیعه گذاشته است. حجاج مروج این اندیشه در عراق بود و عبدالملک را امیرالمومنین و جانشین خدا و معصوم دانست. در این نگرش لازم نبود خلیفه از خدا اطاعت کند بلکه اطاعت از خلیفه مرادف اطاعت از خداوند بود. حجاج می کوشید فرهنگ مردمی شام را در عراق هم حاکم کند اما موفق نبود. او مدام

به عراقیها می گفت که خبر آسمانی از خلیفه قطع نشده است. حجاج مقام خلیفه حاضر را بالاتر از رسول معرفی می کرد. خلفا حتی جانشینان خود را منصوب خدا می دانستند. شعرای زمانه مانند فرزدق، ولیدبن عبدالملک را مہدی می نامیدند که به خاطر جایگاه مفهوم و نام مہدی در ادبیات پیامبر اسلام است. دیگر رویه حاکم در این برهه، سرکوب و نفی امر به معروف و نهی از منکر بود. عبدالملک رسماً گفت که اگر کسی او را به تقوی بخواند، گردنش را خواهد زد. هر کس از بیعت امتناع می کرد کشته می شد. حجاج در بدو ورود به کوفه گفت امت را با شمشیر مداوا خواهد کرد. نکته سیاسی دیگر جعل اخبار توسط منابع یهودی و مسیحی است. یعنی رابطه ای بین خلفا و عمال آنها با این علما شکل گرفته بود که مثلاً می گفتند در اخبار بدانها رسیده که خلیفه بعد از فلان کس، فلانی خواهد بود. در حقیقت یک نوع تجارت اخبار جعلی بود. ولیدبن یزید طاعت خلیفه را هم طراز طاعت خدا می داند و پس از آن از عهد سخن می گوید که به معنای ولایتعهدی است. یعنی نه تنها خلیفه جانشین خداست بلکه ولی عہدهای او هم جانشین هستند.

صلوات بر محمد و آل محمد

بہمن ۱۴۰۰ - نعمت الہ مظفر پور